رفت آن شهزاده نیکو خصال — تا نشیند با گدایی در وصال

چونکه آن شهزاده زیر دار شد — چون قیامت فتنه پیدا شد

آن گدا را در هلاک افتاده دید — سرنگون در زیر خاک افتاده دید



چون چنان دید آن نگون افتاده را — آب در چشم آمد آن شهزاده را

عاقبت شهزاده خورشید وش — از سر لطفی گدا را خواند خوش

چون گدا برداشت سر از خاک را — در برابر دید روی پادشاه

بود آن

241 - ... 20

چون شنید آواز او پنهان فقیر   درد کردش در دل از آن درد آن فقیر

چون برای صاحب عزم تافت مثل نظام الملک بودی
و پادشاه ازو حساب گرفتی و تیر مراد کم بودی که بر هدف
مقصود نخوردی چون حال درویش دریافت در عشق صادق دید

رفت پیش پادشاه و منکر نشست	حال آن دلداده برگفتش که چیست
زاری او در مناجاتش بگفت	در میان سجده حاجاتش بگفت
شاه را دردی ازو در دل فتاد	خوش شد و بر عفو کردن دل نهاد
پس چنان گفت آن [illegible]	[illegible] آن سخن را از [illegible]
این زمان برخیز و بر دارش شو	پیش آن سرگشته خونخوار شو
مستمند خویش را آواز ده	بیدل تست او دل او باز ده

MSP 31